

پاسخی به یک نقد

از خدا جوییم توفیق ادب

آقای حسن حاتمی در شماره دوم ماهنامه کلک (اردیبهشت ۶۹) نقدی بر کتاب نظم یک از انتشارات دانشگاه پیام نور نوشته و ایرادهایی بر کتاب مزبور وارد نموده است. در این مقاله به ایرادهای ایشان به اختصار پاسخ داده می شود.

پیش از جواب به انتقادهای ایشان برای روشن شدن اذهان به عنوان مقدمه ذکر چند نکته را ضروری می داند: کتاب در زمانی تالیف گردید که تهران هدف حملات موشکی دشمن بعثی قرار گرفته بود. از طرفی دانشگاه پیام نور طبق برنامه قرار بود از اردیبهشت ۶۷ فعالیت آموزشی خود را رسماً آغاز کند. از طرف دیگر برای درس نظم یک: (رودکی و منوچهری) کتاب مستقل یا گزیده درسی مورد نظر در دسترس نبود. حتی گزیده رودکی آقای دکتر خطیب رهبر در آن هنگام نایاب بود. با صوابدید مسوولان وقت دانشگاه و با مشورت با استاد دکتر خطیب رهبر - که در همان ایام در آستانه سفر بودند - قرار شد گزیده‌های مختصر از هر دو شاعر تهیه شود تا با شروع کلاسها، دانشجویان بدون کتاب نمانند. در واقع کتاب مورد بحث ظرف دو هفته (تعطیلات نوروز ۶۷) و در جریان حملات موشکی تالیف گردید (هرچند که ذکر این مطالب نمی تواند عذر موجهی باشد)

آقای حاتمی ضمن مقدمه‌ای - به ظاهر از راه دلسوزی و در واقع به شیوه‌ای که زبینه‌ده یک محقق و منتقد نیست - مطالبی را طرح کرده‌اند که به دور از روح علمی می باشد. ایشان یا خود در مقام معلمی اند که یقیناً "از مشکلات آموزش و تالیف کتاب آگاهی کامل دارند و یا صرفاً" به عنوان یک خواننده صاحب نظر و بی طرف این مطالب را نوشته که

متاسفانه تنها به قاضی رفته‌اند. نکته قابل توجه دیگر اینکه کتاب مورد بحث و دیگر انتشارات دانشگاه پیام نور در واقع هنوز صورت کتاب به‌خود نگرفته‌اند و به‌منزله جزوه‌های درسی به‌شمار می‌روند و ظاهراً بعد از چند سال و چند بار تجدید چاپ (تکثیر) و پس از تجدیدنظر نهائی مؤلفان عنوان کتاب پیدا می‌کنند. برای اطمینان خاطر ایشان این نکته نیز قابل ذکر است که مؤلفی از نوع این بنده پس از سی و دو سال کار فرهنگی و دانشگاهی و تالیفات گوناگون یقیناً "به‌وظیفه" خطیر و رسالت خویش آگاهی دارد. اما برویم بر سر مطلب اصلی و پاسخ ایراد گونه‌هایی که با نوعی مبالغه و غلو و غیرمؤدبانانه عنوان کرده‌اند و ما به‌ترتیب به‌آنها پاسخ می‌گوییم:

ص ۲ - ذیل شماره ۱۴ کتاب در معنای حصارى ...

به‌فرهنگ معین استناد کرده‌اند (و گویا فقط همین فرهنگ را در دسترس داشته‌اند، چون در اکثر موارد بلکه در همه موارد بدان تمسک جستند). ضمن تایید ارزش فرهنگ معین، باید عرض کنم حصار جز در معنی اسم (دیوار)، مصدر دوم باب مفاعله هم هست که در فرهنگ معین هم ذیل معنی شماره ۶ (ع) آن کلمه، محاصره کردن معنی شده است. ایضاً در لغت‌نامه دهخدا ذیل کلمه حصار آمده است: (ص نسبی) محصور. محاصره شده. به‌حصار پناهیده. متحصن. حصار گرفته. و اگر در کتاب نظم یک به‌نقل از گریده رودکی آقای دکتر خطیب رهبر توضیحی در باب حصار و محاصره آمده به‌همین مناسبت بوده است و معلوم نیست که مطلبی را که منتقد محترم به‌نقل از فرهنگ معین از واژه "محاصره" آورده‌اند برای اثبات چه چیزی می‌باشد؟ فرهنگ معین هم در معنی حصارى می‌گوید: "ص نسبی. محصور شده (مردم)، بحصار پناه برده"

ص ۶ - ذیل ش ۱۳ نوع کلمه "آن" نوشته‌اند: ضمیری است که جانشین اسمی می‌شود که به‌اسم یا ضمیر دیگر مضاف است، این تعریف درستی نیست. و در اینجا یک بحث مفصل و زائدی را در باب گرامر انگلیسی پیش کشیده‌اند که مطلقاً نیازی به‌طرح آن نبوده است. همانگونه که خود ایشان هم نوشته‌اند "ساختار زبان ما با زبانهای دیگر فرق دارد". در فرهنگ معین هم آمده است: آن ēn-e (ضمیر ملکی) مال، متعلق به، ملک (ص ۹۵ معین). در فرهنگ تاریخی زبان فارسی آمده است: "آن: ۱- صفت اشاره ... ۲- ضمیر اشاره ۳- به‌معنی ضمیر شخصی او ۴- ضمیر ملکی است و با "از" یا مخفف آن "ز" به‌صورت "از آن"، "زان" هم می‌آید و معنیش متعلق به، مال است" (فرهنگ تاریخی زبان فارسی ص ۹۳ - بنیاد فرهنگ ایران) و رجوع شود به: دستورنامه دکتر مشکور: "گاهی کلمه "آن" مضاف بر ضمائر شخصی واقع شود و معنی ملکیت دهد، مانند: آن من، آن تو... (ص ۴۵ دستورنامه، مطبوعاتی شرق، ۱۳۳۸). جای بسی تاسف و تعجب است که کسی این اقوال را نپذیرد و در مقابل فقط به‌مطلب یک کتاب مثل (دستور جامع) بسنده کند. ما هم فعلاً به‌همین مقدار بسنده می‌کنیم.

ذیل شماره ۲۳ ص ۱۵- معنی "شد" را گذشت نوشته است. ایشان نوشته‌اند: "و حال آنکه این کلمه به‌معنی رفت است." در فرهنگ معین ذیل کلمه شدن، معنی شماره ۵: رفتن، روان گشتن، گذشتن آمده است. در لغت‌نامه دهخدا ذیل "شدن" آمده است: گذشتن، سیری شدن (به‌جز معانی متعدد دیگر "شدن").

ذیل شماره ۱۷ در ص ۱۶ معنی کسوف: گرفتن ماه و آفتاب نوشته شده است. نوشته‌اند: "در عرف فارسی‌زبانان "کسوف" را در آفتاب‌گرفتگی و "خسوف" را در ماه‌گرفتگی گویند. "البته این مطلب را همه می‌دانند ولی اگر خوب به مصراع دوم این بیت رودکی توجه می‌فرمودند: (بگرفت ماه و گشت جهان تاری) تصدیق کردند که در اینجا منظور رودکی گرفتن ماه بوده است. از این رو در کتاب "گرفتن ماه و آفتاب" درست معنی شده است.

ذیل شماره ۲۴ در ص ۲۴ در معنی مرجان که معنی شده است: "شاخه مانندی است سرخ رنگ که پوسته آهکی جانوری است دریایی به همین نام" نوشته‌اند: "در حقیقت مرجان پایه آهکی مرجان سرخ‌رنگ است که در جواهرسازی بکار گرفته می‌شود و جزو احجار کریمه است". در توضیح باید بگوییم که نظرها در این مورد مختلف است و باوجود آنکه مرحوم دکتر معین از تعاریف علمی جدید استفاده کرده است، بسیاری از فرهنگ‌نویسان اصولاً "مرجان را فقط به معنی مروارید ریز دانسته‌اند. از جمله صاحب غیث‌اللغات گوید: "مرجان، مروارید خرد، و لؤلؤ، به معنی مروارید کلان و هیچ یکی از این لغات عربی به معنی جوهر سرخ‌رنگ نوشته" و در دنباله می‌افزاید: "مرجان به معنی جوهر سرخ‌رنگ است در آب دریای شور مثل نباتات می‌روید، چون از آب بیرون می‌آرند سنگ می‌گردد و گاهی مثل چوب کرم‌خورده می‌شود". درباره معنی عقیق در توضیحات کتاب آمده است: "عقیق، مهره‌ای است سرخ رنگ که نیکوترین آنها در یمین بدست می‌آید" ایشان با استناد به ص ۲۳۲۸ فرهنگ معین شرحی از آن فرهنگ نقل کرده‌اند که: "عقیق، سنگی سیلیسی آبدار است... گمان نمی‌کنم در حاشیه محدود کتاب درسی دانشجویان مکاتباتی برای توضیحات زائد باشد و استاد درس معمولاً ضمن تعریفات دانشجویان را به منابع دیگر ارجاع می‌دهد. در لغت‌نامه دهخدا آمده است: "عقیق، مهره‌ای است سرخ رنگ که در یمین یافته شود... سنگ سرخ، و نوعی از نگینهای لعل، سنگی است مشهور... البته در لغت‌نامه مرحوم دهخدا هم تعریف مفصل دکتر معین از واژه عقیق در دنباله تعریفات آمده است.

در ذیل شماره ۲۷ ص ۲۴ "یمانی: صفت نسبی است از یمین + انی پسوند به معنی یمینی... نوشته‌اند: "خوب بود ایشان قیل از نوشتن این مطلب به فرهنگ معین ص ۵۲۷۱ مراجعه می‌کردند تا ببینند که یمان = یمانی، و یمانی و یمینی و یمان هر سه صفت نسبی‌اند." در پاسخ باید بگوییم: اولاً "این مطلب عیناً از حواشی آقای دکتر خطیب رهبر، برگزیده اشعار رودکی ص ۲۹ نقل شده است. ثانیاً: "آنی علامت صفت نسبی و معادل "ی = یاء نسبت" است... بنابراین یمین + انی (= ی) یعنی یمینی و در لغت‌نامه دهخدا آمده است:

"آنی (ع) در بعضی کلمات عرب به جای یاء نسبت آید چون صنعانی منسوب به صنعاء" "آنی. حرف نسبت است چون یاء: خسروانی، کیانی، کاویانی، پهلوانی... (آ - ابوسعید ص ۱۹۴) همچنین در لغت‌نامه آمده است: "یمانی، صفت نسبی منسوب به یمین... و الف در لفظ یمانی عوض از یاء مشدد است (لغت‌نامه: ی - یافتن ص ۲۷۰) ذیل شماره ۱۰۴ در ص ۲۷ در بیت: و ریش بدیدی سفندیار که رزم / پیش سناش

جهان دویدی و لرزان، نوشته‌اند "حتما" مؤلف محترم توجه نداشته‌اند که کلمهٔ جهان صفت بیان حال است و نه صفت فاعلی... "آقای حاتمی یقین داشته باشند که مؤلف خوب توجه داشته است و در توضیح کلمهٔ "جهان" ساختمان کلمه از جهت صرف موردنظر بوده است و نه از جهت نحوی. مؤلف در سال ۱۳۳۹ در جلد اول کتاب دستور زبان همهٔ این تقسیمات و انواع صفت فاعلی را توضیح داده است. دیگر این را همه می‌دانند که صفت فاعلی با علامت "ـ تده" بر زودگذر بودن و با علامت "ـ ان" بر بیان حال دلالت دارد. و این را هم می‌دانند که امثال کلمهٔ "جهان" هرگاه همراه فعل بیاید نقش قیدی پیدا می‌کند!

— در ذیل شمارهٔ ۳۹ ص ۲۴ در معنی کاسه نوشته است: "پیاله". و باز منتقد محترم با استناد به فرهنگ معین (ص ۸۶۲) شرح مفصلی دربارهٔ کاسه و پیاله آورده‌اند و در دنباله نوشته‌اند: "مسلماً" هر بچه دبستانی هم اگر معنی کاسه را پیاله گویند بر فور انگشت را بلند خواهد کرد و از این اشتباه فاحش! به معلم خود ایراد خواهد گرفت... "خوشبختانه در همان تعریفهای فرهنگ معین که ایشان نقل کرده‌اند آمده است: "... پیاله خرد را جام و کلان را کاسه گویند" نوشته‌اند: "... هیچگاه به کاسه، پیاله نمی‌گویند" بد نیست این تعریفها را از لغت‌نامهٔ دهخدا از پیش چشم بگذرانند: "کاسه ظرفی باشد که چیزی در آن خورند. نا جود و قدح و جام و ساغر و پیاله و دوری و طبقچهٔ بزرگ و یا کوچک مسین و یا چوبین و یا گلین و بادیه و قدح چینی بزرگ و کوچک و هر ظرفی که در آن چیزی خورند... در لغت‌نامهٔ ذیل پیاله آمده است: "پیاله، کاسه خرد که در آن شراب خورند... کاسه که بدان شراب زنند و آنرا جام و ساغر نیز گویند... "دهخدا: پلاته — پوده کباب ص ۶۱". ان شاء الله بچهٔ دبستانی به معلم عزیز خود خواهد گفت: آقا معلم! کاسه می‌تواند معنی پیاله هم داشته باشد.

در ذیل شمارهٔ ۹ ص ۲۳ در معنی خیره آمده است: فرومانده، عضوی که به خواب رفته باشد. مگر در بیت موردنظر فرومانده در معنی خیره، غیر از معنی حیران است؟ اتفاقاً در فرهنگ معین (ص ۱۴۶۸) آمده است: "خیره (ص. ۱) — سرگشته، حیران، متحیر، فرومانده... ۶ — عضوی که به خواب رفته باشد". در توضیح گزیدهٔ رودکی هم معنی دوم صرفاً به عنوان تذکار یکی دیگر از معانی "خیره" آمده است و البته مقصود این نیست که معنی خیره در این بیت عضو به خواب رفته است!

در ذیل شمارهٔ ۱۹ ص ۲۳ "ک" کفک را پسوند پنداشته است و چون آنرا شناخته است نوع آن را بیان نکرده است. "در پاسخ باید بگوئیم که برخلاف ادعای منتقد بسیار مؤلف و محترم! مؤلف خوب آنرا شناخته است، لازم نیست راه دوری برویم و دست به دامن گویشهای اصیل و یا احیاناً "مجهول‌الیهویه بشویم و به سراغ بعضی از دهات (روستاها) برویم. "وعلیکم بالسواد الاعظم". در حاشیهٔ برهان قاطع چاپ مرحوم دکتر معین ذیل کلمهٔ "کفک" آمده است: "بعضی آنرا از: کف + ک (تصغیر) دانسته‌اند (فرهنگ نظام) ولی به سکون دوم استعمال می‌شود."

ذیل شمارهٔ ۴۴ ص ۲۵ در مورد کلمهٔ "چونین" در بیت: بامی چونین که سالخورده بود چند... چونین را صفت نمی‌دانند و می‌نویسند: "چونین از دو کلمهٔ "چون" و "این" ساخته شده است. "چون" حرف اضافه! برای "می" که متمم است و "این"

صفت اشاره برای "می" می‌باشند و این معنی باید دانسته شود. (!) بیچاره محصل یا دانشجویی که چنین مطالب مجعولی باید به‌خورد او داده شود! در لغت‌نامهٔ دهخدا آمده است: "چونین. مرکب از چون: ادات تشبیه + (ین) به‌معنی چنین باشد. چنین و چون این و مانند این و به‌این وضع...". معنی بیت را از گزیدهٔ دکتر معین نقل می‌کنیم تا روشن شود که "چونین" در بیت مورد نظر صفت است یا نه؟ "با چنین می‌ساخته" که پیش از پنجاه جامه فرسوده کرده است" (برگزیدهٔ شعر فارسی، ص ۹)

در ذیل شمارهٔ ۳ ص ۴۰ در معنی کلمهٔ عدن (ADAN) بندر و سرزمین عدن واقع در جنوب شبه‌جزیرهٔ عربستان نوشته است: "بهشت. ظاهراً" ایشان کلمه را با عدن (به فتح اول و سکون ثانی) به‌معنی بهشت... اشتباهی گرفته است...". در پاسخ باید گفته شود: "عَدْن به فتح اول و ثانی به‌مر دو معنی: شهری از شهرهای عربستان، و نیز به‌معنی بهشت آمده است." لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل کلمهٔ "عَدْن" به فتح اول و ثانی آورده است: "شهری است از شهرهای مشهور عربستان واقع بر ساحل دریای هند... در مُنجد آرد: عَدْن اطلاق بر چند محل شود یکی عَدْن به‌معنی بهشت است و دیگری شهری است واقع در جنوب غربی جزیرهٔ العرب...". (لغت‌نامهٔ ع - عتک ص ۱۲۷)

ذیل شمارهٔ ۳۱ ص ۴۰ "کسوف را دوباره معنی کرده است و نوشته است: کسوف گرفتن و تاریک شدن قسمتی از خورشید است. باید پرسید: گرفتن و تاریک شدن تمام خورشید را چه نام باید داد؟" در پاسخ باید بگوییم جواب را از التفهیم استاد ابوریحان بیرونی بخوانیم: "چندگونه است کسوف قمر؟ کسوف قمر به‌پاره‌ای از تن او باشد یا به‌همه تن او بود یا او را بر آن حال گرفتگی مکث باشد...". (التفهیم ص ۲۱۲) "چيست کسوف شمس؟ گذشتن (قمر) اگر بر آن نهاد بود که میان آفتاب و میان بصر ما باشد، او را از ما بپوشاند یا همه یا پاره‌یی...". (التفهیم به‌تصحیح استاد همائی ص ۲۱۴)

در ذیل شماره ۳۶ ص ۴۱ "در معنی سلب نوشته است: پوشش" ایشان از فرهنگ معین دو معنی برای آن نقل کرده‌اند:

۱- نوعی جامهٔ درشت مانند جوشن و خفتان

۲- جامه‌ای که در روز عزا و ماتم پوشند.

پاسخ: در لغت‌نامهٔ دهخدا (ص ۵۸۱ ذیل کلمهٔ سَلَب) آمده است: "سَلَب (ع). مطلق جامه، پوشش" و همین بیت منوچهری (متن کتاب) به‌عنوان شاهد آمده است. در ذیل شمارهٔ ۸ ص ۴۱ "در معنی یاقوت رمانی نوشته است: نوعی جواهرگرانبها، لعل" منتقد مطابق معمول، مبلغی! تعاریف زائد به‌نقل از فرهنگ معین (که فقط به همین یک فرهنگ تکیه دارند) آورده و نوشته است: "یاقوت رمانی، یاقوت سرخ شفاف را گویند. یاقوت از احجار کریمه و از سنگهای معدنی است. این سنگ آلومین خالص است و...". "اما این سنگ را با لعل یکی گرفتن ناشی از تسامح بسیار مؤلف است ولاغیر...". در پاسخ باید گفته شود: رُمانی به‌معنی سرخ است، آنچنانکه لغت‌نامهٔ دهخدا آورده است: "رُمانی (ع. ص نسبی). آنچه در شکل و رنگ شبیه انار باشد (از اقرب‌الموارد) و مشابهت را بیشتر رنگ سرخ از آن اراده کنند. "لعل و یاقوت" (لغت‌نامه

ر - راقم ص ۹) "لعل (کلمه فارسی است. محیط المحيط). لال. بدخشانی. یکی از احجار کریمه... در قاموس کتاب مقدس آمده: (لعل) معروف است و در میان سنگهای گرانبهای مشرق زمین به منزله الماس است... لعل مشرق نوعی از یاقوت سرخ است... و اینکه می گویند معدن لعل در بدخشان است از مستحدثات است." در ادامه از قول صاحب مخزن الادویه گوید: لعل از جنس یاقوت است... و ابوریحان بیرونی نیز در کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر لعل را از جنس یاقوت و از ملحقات آن می داند" (نقل از لغت نامه لب - لیبیده ص ۲۲۲). در فرهنگنامه دیوان منوچهری چاپ آقای دکتر دبیر سیاقی آمده است: "رمانی: یاقوت، لعل" (ص ۴۰۰ دیوان منوچهری چاپ دوم ۱۳۳۸) بنابراین یاقوت رمانی می تواند در معنی لعل (رمانی) بکار برود.

ذیل شماره ۲۵ ص ۴۳ "در معنی مرز نوشته است: "مرغ، چمن که درست نیست. در ص ۴۰۰۹ معین در معنی همین کلمه می خوانیم: "زمین، ناحیه، خطه، کشور، سرحد، شعر" و همچنین قطعه زمین کشت شده را مرز گویند." در پاسخ باید بگوییم که مرز به همه این معانی آمده است ولی حرف "ز" در مرز به هنگام ابدال، به "ج" و "غ" نیز تبدیل می شود. بنابراین مرغ (به فتح اول) که به معنی چمن است عرب آن مرچ است و مرز نیز صورت دیگر کلمه می باشد. چنانکه کلمه گریز به صورت گریغ نیز آمده است. ابونصور جوالبیقی در کتاب المعرب گوید: "المرج، فارسی، معرب... در حاشیه لغت نامه (ذیل کلمه مرز) و برهان قاطع ذیل همین کلمه آمده است: "مرز = مرچ" در برهان قاطع ذیل کلمه مرغ آمده: "به معنی فریز (هرگونه سبزه علفی نوع چمن) است و آن نوعی از سبزه باشد که حیوانات چرنده آنرا به رغبت تمام خورند" و در حاشیه ص ۱۹۹۰ برهان چاپ دکتر معین آمده است: "رک (رجوع کنید) به مرغزار، عرب مرغ "مرچ" (چمن)." از همین رو در بیت مورد بحث "مرز" به معنی "مرچ = مرغ" مناسبتر است.

"اینکه در معنی "عبر" بنویسیم نوعی ترکس و لاله نعمان را بگوییم نوعی لاله... آخر چگونه است آن نوع لاله و آن نوع ترکس؟" در پاسخ خدمت ایشان باید بگوییم: "آخر، مگر نه اینست که استاد هم وظیفه ای دارد، و در کلاس درس منابع و مراجعی را باید به دانشجو معرفی نماید؟ آیا ضرورتی دارد که چند صفحه با شکل و تصویر از فرهنگ معین نقل کنیم و انواع گل و لاله و ترکس را (مانند کلاس تشریح) بشکافیم و نقاشی و تصویر بکشیم. در فرهنگ معین هم آمده است: "عبر (گیا) ترکس". (عبر) اینکه ترکس چند نوع است؟ شهلا کدام است و عبر کدام؟ استاد باید دانشجوی سال اول دانشکده مکاتبه ای را راهنمایی کند که به چه کتاب و فرهنگی مراجعه نماید. ایشان اگر معلم اند و با تعلیم و تربیت سروکار دارند وای به حالشان! و اگر حرفه دیگری هم دارند لحن بی ادبانه شان به هیچ روی قابل توجیه نیست و اگر تلخی می بینند و می شنوند در پاسخ همان تلخیها است و این تلخی ایشان البته از نوع (الحق مر) نمی باشد. مگر نگفته اند: "... زبانم لال! به شکل مار قناعت کنیم! نکند ایشان خود در جایی قضیه "مار" و "شکل مار" را تجربه کرده اند؟

۲- منتقد نوشته است: "عیب دیگر کار آقای حاکمی اینست که بدون دقت و وسواس علمی و امعان نظر و به خود زحمت دادن، آنچه را که آقای خطیب رهبر در گزیده اشعار رودکی نوشته و توضیح داده‌اند، را (؟) برداشته و در تالیف خود جا داده‌اند. ای‌کاش به‌کتاب ارزشمند و گرانقدر ابوعبداللہ رودکی نوشته عبدالغنی میرزایف... توجهی می‌کردند و گوشه چشمی می‌داشتند تا فی‌المثل در نقل اشعار رودکی دچار اینهمه لغزش نمی‌شدند." در پاسخ باید گفت: تشخیص این دقایق از صلاحیت امثال آقای منتقد محترم خارج است. کسی که در همین یک بند و دنباله آن یک غلط فاحش دستوری و یک غلط فاحش املائی دارد صلاحیت ندارد که در این مقولات، مفرضانه داوری نماید. غلط دستوری ایشان: "آنچه را که آقای خطیب رهبر در گزیده اشعار رودکی نوشته و توضیح داده‌اند، را برداشته و در تالیف خود جا داده‌اند." غلط املائی ایشان در دنباله همین بند ۲: "به‌منظر می‌رسد که مسئولان آموزشی دانشگاه پیام نور نیز می‌بایست دقت و نظارت بیشتری... می‌فرمودند تا کار بدینگونه نیانجامد!" (صحیح: نینجامد است)

به‌علاوه در دلسوزی و صداقت ایشان تردید بسیار است. سوء‌ولان دانشگاه پیام نور خود خوب تشخیص داده‌اند که کار تالیف کتابهای آن دانشگاه را به‌چه‌کسانی واگذار کنند و از چه کسانی دعوت نمایند. در مورد کتاب عبدالغنی میرزایف باید بگویم در این مورد و موارد مشابه با همه احترامی که بدین محققان می‌نهم از نظر ذوقی چندان اعتقادی به‌این قبیل کارها ندارم. البته مراجعه به نسخه درست و گزینش صحیح کار خوبی است و مراجعه به‌این نوع کارها هم معتنم است ولی در مورد گزیده اشعار رودکی و امثال این کتاب هدف تصحیح انتقادی و نسخه‌شناسی نبوده و نیست و فعلاً چون جای این بحث نیست به‌دلائلی از آن می‌گذرم. ضمناً قسمتی از پاسخ این بند (۲) را در مقدمه آورده‌ام.

"مثالی از بی‌دقتی و اهمال و تسامح! در کار مؤلف محترم را بیاورم:

در قصیده مشهور/ مادر می را بگرد باید قربان/

در بیت: باز بگردار اشتری که بود مست/ کفک بر آرد ز خشم و زاید شیطان

که به‌جای "زاید شیطان" به‌غلط "راند سلطان" نوشته است و بعد به‌توجیه نارسای آن در توضیحات پرداخته است."

در پاسخ ایشان باید بگویم: اولاً " متن مطابق ضبط استاد فقید، دکتر محمد معین در "برگزیده شعر فارسی" است (شعر فارسی، کتابخانه زوار، ص ۶، سال ۱۳۳۱) و استاد "زاید شیطان" را در حاشیه نقل کرده است. به‌هر حال آقای حاتمی می‌دانند که "راند سلطان" معنی رسا دارد و برخلاف تصور و ذوق شعرشناسی ایشان توجیه نارسا صورت نگرفته است. (همچنین رجوع کنند به‌ص ۳۱۷ تاریخ سیستان)

"در ص ۲۱ س ۱۵ در بیت: بغم (به‌غم) اندر همی گدازد چونین/... "بغم" را به‌اشتباه "بغم" ضبط کرده است" در پاسخ باید گفته شود: "در سه نسخه مرحوم استاد سعید نفیسی و همچنین در تاریخ سیستان (ص ۲۱۸) "بغم" ضبط شده است و "در غم و اندوه گداختن" معنی روشنی دارد. صرف تناسب می‌و خم نمی‌تواند دلیل

قاطعی باشد و "غم" هم مناسب مقام است.

"در ص ۲۱ گمان کرده (!) که حرف ربط "و" در مصراع بوی بدو داد و مشک و عنبر بابان، زیادی است" در پاسخ می‌گوییم: "مرحوم سعید نفیسی در حاشیه ص ۱۰۰۹ احوال و اشعار رودکی مجلد سوم نوشته است: "بجز نسخه ۷۵ در همه نسخه‌های دیگر "داد مشک" (بدون واو) ". و معنی چنین می‌شود که: گل سرخ بوی بدو (می) داد که آن بوی عبارت بود از بوی مشک و عنبر با بان، یعنی مشک و عنبر بابان عطف بیان بوی است. (ضمنا) رجوع شود به تاریخ سیستان ص ۳۱۷ بدون (و))

"در ص ۲۱ س ۶ در بیت: آخر کارام گیرد و نخچند تیز... به جای تیز که قید است برای نخچند، کلمه "نیز" نوشته است و غلط است! "پاسخ: "ضبط مرحوم دکتر معین "نیز" است و یقیناً این درست است زیرا: اولاً "تیز" ایهام قبیح دارد! ثانیاً "نیز" در جمله‌های منفی معنی "دیگر" و "پس از آن" می‌دهد و معنی بیت مطابق ضبط متن چنین است که: "سرانجام که آرام گیرد و دیگر کوشش و جنبش نکند." همچنین است در تاریخ سیستان (به تصحیح بهار، کتابخانه زوار، ص ۳۱۷)

"در ص ۲۱ س ۲۳ در بیت: هریک بر سر بساک مورد نهاده / روش می سرخ و زلف جعدش ریحان، به جای کلمه "روش" به غلط! کلمه "لبش" آورده است. "پاسخ: "مطابق حاشیه استاد سعید نفیسی: "در همه نسخه‌ها بجز ۳ "آبش" / که تصحیف "لبش" می‌باشد (در تاریخ سیستان به تصحیح بهار ص ۳۱۹) ابش" آمده و در حاشیه مرحوم بهار نوشته است: ظ: لبش می سرخ)

۱۸۰

"ص ۲۲ س ۳ در مصرع: خلق ز خاک وز آب و آتش و بادند، به شکل: خلق همه از خاک و آب و آتش و بادند، آورده که برای اینکه وزن شعر رعایت شود، ناچار باید خلق را سریع خواند و این شیوه بدور از هنر رودکی است. (!) پاسخ: "متن مطابق ضبط شادروان دکتر معین است. (ص ۱۱ برگزیده شعر فارسی) ضمناً لزومی ندارد که "خلق" را سریع بخوانیم که بدور از هنر رودکی باشد (!)، بلکه باید "همه از خاک" را به صورت مخفف "هم از خاک" خواند که به هنر رودکی و هر شاعر استادی نزدیک باشد. (ضمناً رجوع شود به تاریخ سیستان ص ۲۲۰)

"در ص ۲۲ س ۱۳ در بیت: سام سواری که تا ستاره بتابد / اسب نبیند چنو سوار به میدان، که به غلط سوار به میدان را، سوارو نه میدان نوشته و شعر را از بلاغت و رسائی انداخته است."

پاسخ: متن مطابق ضبط مرحوم دکتر محمد معین است (برگزیده شعر فارسی، ص ۱۴) دو نسخه از نسخ مرحوم سعید نفیسی هم به همین صورت است.
"عرض شد این مشتق از خروار است و برای تنبیه آورده شد..."
پاسخ: تمام مطالب عنوان شده از مقوله "کلمه حق یُرادُ بهاالباطل" است و به قول مولانا:

چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل به سوی دیده شد
در خاتمه باید دست به دعا برداریم که خداوند به همه ما یک جو انصاف بدهد
تا ساحت علم و ادب را پایمال اغراض شخصی و تنگ نظریها نسازیم، ان شاء الله... والسلام.